

شائول باید راه دیگری را انتخاب نماید

خطبه ای از کتاب اعمال رسولان

فصل 9 ایه 1 تا 20



1 شائول از تهدید و کشتن پیروان خداوند به هیچ نحوی دست بردار نبود. او نزد کاهن اعظم رفت 2 و تقاضای معرفتی نامه‌هایی برای کنیسه‌های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا زنی را از اهل طریقت پیدا کند آنها را دستگیر کرده به اورشلیم آورد. 3 شائول هنوز به دمشق نرسیده بود، که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف او تابید. 4 او به زمین افتاد و صدایی شنید که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» 5 «شائول پرسید: «خداوند تو کیستی؟» پاسخ آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی، 6 ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی» 7. در

این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند، زیرا اگرچه صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند. 8 پس شائول از زمین برخاست و با اینکه چشمانش باز بود، چیزی نمی‌دید. دستش را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند. 9 در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی نخورد و ننوشید. 10 یکی از ایمانداران به نام حناتیا در شهر دمشق زندگی می‌کرد. خداوند در رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «ای حناتیا. او پاسخ داد: «بله ای خداوند، آماده‌ام» 11. خداوند فرمود: «برخیز و به کوچه‌ای که آن را 'راست' می‌نامند برو و در خانه بیهودا سراغ شخصی به نام شائول طرسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است 12 و در رؤیا مردی را دیده است به نام حناتیا که می‌آید و بر او دست می‌گذارد و بینایی او را باز می‌گرداند» 13. «حناتیا عرض کرد: «خداوند درباره این شخص و آن‌همه آزار که او به قوم تو در اورشلیم رسانیده است، چیزهایی شنیده‌ام 14 و حالا از طرف سران کاهنان اختیار یافته و به اینجا آمده است تا همه کسانی را که به تو روی می‌آوردند دستگیر کند» 15. «اما خداوند به او گفت: «تو باید بروی زیرا این شخص وسیله‌ای است که من انتخاب کرده‌ام تا نام مرا به ملت‌ها و پادشاهان آنان و قوم اسرائیل اعلام نماید» 16. خود من به او نشان خواهم داد که چه رنج‌های بسیاری به‌خاطر نام من متحمل خواهد شد» 17. «پس حناتیا رفت، وارد آن خانه شد و دست بر شائول گذاشت و گفت: «ای برادر، ای شائول، خداوند یعنی همان عیسی که بین راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا تو بینایی خود را بازیابی و از روح‌القدس پر گردی» 18. «در همان لحظه چیزی مانند پوسته از چشمان شائول افتاد و بینایی خود را بازیافت و برخاسته تعمید گرفت» 19. بعد از آن غذا خورد و قوت گرفت. شائول مدتی در دمشق با ایمانداران به سر برد 20 و طولی نکشید که در کنیسه‌های دمشق به طور آشکار اعلام می‌کرد که عیسی، پسر خداست.

صحبت کردن با خدا. آیا تو این را می‌توانی برای خودت تصور بکنی؟ منظورم این است که به این قدر نزدیک که بتوانی ان را لمس کنی؟ تا حالا نشده که تو برای خودت همچین ارزیابی بکنی که با خدا بدون اینکه دلهره ای داشته باشی صحبت کنی؟ یا بدون اینکه از کلمات خیلی مذهبی استفاده کنی بصورت خیلی راحت با او حرف بزنی؟ این ارزش حتما می‌تواند برای هر یک از ماها باشد که با خدای خودمان یک روزی دیدار بکنیم چراکه در یک لحظه همه چیز برای ما آشکار خواهد شد. این دقیقا همان

اتفاقی است که برای پولس رسول رخ داده است. زمانی که او در راهی برای کشتن تمام مسیحیان بود نوری می آید و او را احاطه می کند. او در همان لحظه اول با ایمان نشد و یا از طرف خدا متبرک نشد و همچنین او نمی توانست این را باور کند که صدای خداوند در دور او پیچیده است. این اتفاق بیشتر برعکس رخ داده است بطوری که او با دیدن این نور یک لحظه دید خود را از دست داده و به زمین می افتد. این اتفاق باعث سردرگمی او و دوستان اش شده بود که قصد سفر به دمشق را داشتند. که مسیر خودشان را بکلی گم کرده و تصمیمی برای ادامه مسیر نداشتند. او در کیسه خود دستور مقامات بالای دولت خودش را داشت که با ان می توانست مسیحیان زیادی را تحت تعقیب قرار دهد و انها را بکشد. حال ایا او می توانست این کار را انجام دهد؟ ولی این فعالیت را او در تمام زندگی اش انجام داده بود. اگر او این تصمیم را دوباره می گرفت چه تعداد ام ها را می توانست نا امید سازد؟ همیشه این سوال ها مغز او را مشغول کرده بود. ایا او نمی بایستی در واقعه راه دیگری را انتخاب می نمود. "من هستم" این کلماتی است که عیسی در جواب پولس به او می دهد. این جمله "من هستم" را ادم می تواند بالاترین لقب خداوند و نشانه او بداند. این روش خداوند بود که با این کلمات ، خودش را در عهد عتیق به مردم بشناساند. این موضوع را پولس به خوبی می دانست ولی چیزی که او از ان بی خبر بود خود عیسی بود که او فکرش هم نمی کرد که عیسی خود خدا باشد. عیسی ای که پولس خیلی دوست داشت تا ایشان را تحت تعقیب قرار دهد. ان زمانی که عیسی خودش را به پولس ظاهر می سازد در یک لحظه باعث دگرگونی در او می شود. در اینجا هدف از گفتن این ماجرا بزرگ کردن شخصیت پولس و یا شگفت زده شدن از تغییر مسیر زندگی پولس نمی باشد. بلکه فقط ما از ورود خدا به زندگی شخصی که او انتخاب نموده است متحیر می شویم. و اگر این اتفاقات رخ می دهد ما باید به این نتیجه برسیم که گاهی اوقات بایستی ما طوری دیگری تفکر بکنیم. و همچنین ما باید این را هم بدانیم که همیشه تقدیر خدا برای ما ، برخلاف خواست ما نیست. در اینجا فقط موضوع خواست و هدف خدا می باشد و نه خواست و هدف ما. خداوند مراقب ما می باشد تا ما خودمان بتوانیم راه درست را برای خودمان انتخاب نماییم و یا خودمان را بتوانیم تغییر دهیم. خدا به ما این نعمت را می دهد که ما خودمان را کوچک بنماییم تا او خودش در ما بزرگ جلوه نماید. حتی اگر این به خاطر به زمین خوردن من به کرار در مسیر زندگی ام بشود.

یک اتفاقی شبیه به این را پولس در راه دمشق تجربه می نماید. وقتی که صحبت از عیسی باشد برای او صحبت کردن با عیسی و ظاهر شدن او برای اش بسیار کافی بود تا متقاعد شود که او با چه کسی سر و کار دارد. من نمی توانم اصلا تصور این را بکنم که او در ان زمان ظاهر شدن عیسی به او ، با چه نا امیدی و غمگینی به زندگی که تا به انروز داشته می نگریسته. من فکر نمی کنم که ما همچنین صحبت کردنی را که پولس با خدا داشته را برای خودمان ارزو بکنیم. زیرا کسی دل اش نمی خواهد که خودش را در بدبختی قرار بدهد و در زمانی که با خدا دیدار می کند زندگی اش را دوباره از صفر و از مسیر دیگری آغاز کند. این سخنان خداوند دقیقا برای ما انسان ها بزرگ ترین زنگ آگاهی کردن ما در شکست ها و نا امیدی های ما می باشد. این رویداد در پیشگاه پولس رسول رویداده و برای همیشه و برای ما انسان ها نیز رخ می دهد. این لحظه های که با خدا روبرو می شویم زمان هایی است که ما بدون درد ، ان ها را تجربه نخواهیم کرد. برای پولس حتما این امکان وجود داشته که او بتواند به راحتی ماجرای ظاهر شدن عیسی را در راه دمشق فراموش کند و او نیز نامه دستور بزرگان شهر اش را نیز به همراه داشته و او می توانست کارهایی که تا ان موقع انجام می داده است را دوباره ادامه دهد. و خداوند هم هیچ وقت جلوی او را نمی گرفت. ولی پولس می دانست که او دیگر کاری نمی تواند انجام بدهد. او حالا با تمام عشق و ازادی خودش قصد داشت کسی را پیروی کند که او عیسی نام داشت. او توسط چه کسی می توانست که خدای حقیقی را که در اسمان ها و بهشت هست را بشناسد. کسی که با خدا اینگونه آشنا شود و دیدار کند دیگر نمی تواند راهی را برود که تا الان ان را می رفته است. پولس نفس نفس زنان و با نامه دستور قتل مسیحیان به سوی شهر دمشق به راه می افتد. و بجای کشتار و اذیت و آزار مسیحیان او اکنون حامل خبر صلح مسیح و او دیگر یک رسول شده بود. حالا یک شائول بسیار متفاوت نسبت به ان ادمی که از شهر اورشلیم بصورت خشمگین خارج شده بود به شهر دمشق می رسد. ولی یک چیزی هنوز در شائول باقی مانده بود و ان هم جستجوی کلیسا بوده است ولی حالا نه به عنوان تعقیب کننده کلیسا بلکه بعنوان شخص پیرو کننده می باشد. بخاطر اینکه انزمانی که پولس با عیسی دیدار کرده بود عیسی فقط با خدای پدر ادغام نشده بود بلکه او همزمان با کلیسای مقدسان نیز همراه گشته بود. و پولس در انزمانی که دنبال

رو کلیسا می بود در حقیقت دنبال روی عیسی را نیز انجام می داد چون انجا خود عیسی وجود دارد و ادم فقط او را در انجا می یابد. برای ما انسان ها نیز این شناخت بسیار مهم می باشد که فرقی نمی کند که ما اشتباهات انسانی مان و یا هر چیز دیگر در کلیسا پیدا کنیم زیرا عیسی خودش کلیسا را سالم نگه می دارد و خودش را همیشه در انجا قرار می دهد و ما انرا انجا می یابیم. اگر من بخواهم به تنهایی ، خودم راه خویش را بیابم و انرا عوض بکنم و با توسط تمرینات روحی خودم را یک مسیحی بسیار خوبی درست بکنم در انوقت من در یک راه کاملا اشتباهی قرار می گیرم. بخاطر اینکه برای پیدا کردن عیسی نمی توان عمل شخصی انجام داد بلکه او به کلیسا تعلق دارد و ما ان را فقط انجا می یابیم. در انزمان راه دمشق ، پولس را دقیقا به همان کلیسا راهنمایی می کرد. ما مسیحیان و ما اعضای یک کلیسا باید این موضوع را همیشه به خوبی بدانیم که عیسی همیشه از طریق ما به دیگران اثر می گذارد جایی که ما خبر انجیل را به دیگران می دهیم و یا انسان ها را در زمان نیاز کمک کرده ، اینها فقط با دریافت خون و جسم مسیح امکان پذیر می باشد که ما انها را در نزد عیسی و در بین خودمان تقسیم می نمایم. و در این میان ما می توانیم درس های زیادی را بیاموزیم. یک ماجرای هم برای هانانیاس شخص بسیار با ایمان ، جایی که او می بایستی به پیش پولس یعنی شائول قدیم می رفت نیز اتفاق می افتد. او در این راه بسیار جرات خودش را از دست داده بود چون او می بایستی پیش بزرگترین قاتل مسیحیان یعنی پولس می رفت. در اینجا من می توانم ترس و دلهره او را کاملا درک بکنم. به همین خاطر او از خدا زنده در واقع این سوال را می پرسد که ایا او اشتباهی در این امر نشده است و او باید به پیش شائول برود. و او در ادامه از خدا می پرسد ایا تو نمی دانی که او چه کسی است؟ خدا در اینجا می بایستی همه چیز را برای او دوباره توضیح دهد تا او کاملا ماجرا را متوجه گردد. بعضی وقت ها ما مسیحیان بایستی به خیلی از سوال هایی بپردازیم که ایا خدا در راهی متضاد با اهداف اش هست. و ما بایستی از خودمان اینگونه سوال ها را بپرسیم که او باید افرادی را به سوی ما بفرستد که اصلا نمی توانیم انها را به عنوان یک ادم مسیحی بپذیریم. و ایا خدا نمی خواهد که این گونه از افرادی را فرا خواند که ما ایمان انها را کاملا به دور از خدا می دانیم. امروزه در میان ما مسلمان های زیادی زندگی می کنند و همچنین به کرار می شنویم که انها با توصل به زور و خشونت به مسیحیان ازار می رسانند. و یا اتفاق هایی در میان ما رخ می دهند که ما نیز نمی توانیم از به وقوع نیبوستن انها جلو گیری کنیم. ما در اینجا انسان های زیادی را می بینیم که ترس بزرگی دارند. حتی ما مسیحیان در بین خودمان می ترسیم که کلام انجیل را به همگان اعلام کنیم. در اینجا مسیحیان به سرعت با خودشان این تفکر را می کنند که ما برای ان مسلمانان دیگر کاری نمی توانیم انجام دهیم و انها دیگر مسیحی نمی شوند. ما نباید این سوال ها را به همین سادگی برای خودمان طرح نماییم شاید خدا ما را امروز در اروپا به سوی همین مسلمانانی می فرستد که در انزمان هانانیاس را به سوی پولس روانه کرده بود. حال چه اتفاقی می توانست رخ دهد اگر هانانیاس به حرف های خدا گوش نمی کرد؟ و یا اگر او با فکر خود اش عمل می کرد و با اراده انسانی خودش تصمیم می گرفت؟ وقتی که خدا به ما این امکان را می دهد که ما به تمام نقاط جهان رفته و کلام او را به همه جا برسایم پس ما نباید در این راه نا اطمینانی داشته باشیم. معمولا در اینجا به صورت طبیعی این ماجرا کمی به جرات هم بر می گردد. زیرا در انزمان خدا هیچ تضمینی به هانانیاس نداده بود که بدون هیچ مشکلی در برابر پولس قرار خواهد گرفت. و او نیز نمی دانست که چه اتفاق هایی برای شائول رخ داده است و در ادامه او چه خواهد کرد. او هیچ تضمینی برای حفظ سلامتی خودش در برابر پولس نداشت. حتی خود پولس کسی که به صدای عیسی جواب مثبت داد هم نمی توانست به همین اسانی و بی خطری باشد چرا که او در انزمان مسیحیان را تحت تعقیب قرار می داد و از ان پس دیگر نه. و او را مسیحیان دیگر بایستی به اسم " ای برادر شائول خطاب می کردند و او را می پذیرفتند. در اولین دیدار هانانیاس با پولس او این جمله را به زبان می آورد ای شاول ای برادر من. این سخن او به معنای چالوسی او از پولس نبود بلکه او کاملا می دانست که در پشت این ماجرا خدا قرار گرفته است. و این خدا است که پولس را به یک ادمی دیگر تبدیل کرده است. بخاطر همین هانانیاس به خدای خود اش اطمینان می کند و به شائول می گوید ای برادر من شائول. ما نیز باید همین کار را انجام بدهیم چراکه وقتی کسی در بین ما غسل می گیرد دقیقا در پشت او این خدا است که صحبت می کند و نه ان شخص. و جایی که خدا کلمه بله خودش را به میان می آورد ما اجازه نداریم در ان دخالتی داشته باشیم.

ای خدا به ما این نعمت را بده تا مانع های جلوی چشم مان را از بین برداریم. اجازه بده تا ما راه تورا بشناسیم. و همچنین فرشته خودت را امروز برای ما بفرست تا در میان ما اواز بخواند. تا انسان ها به سوی تو کشیده شوند. آمین